داستان جهان ــ ۱

«دوران باستان»

سرشناسه: باوئر، سوزان وایز، ۱۹۶۸ ـ م. Bauer, Susan Wise, 1968-
عنوان و نام پدیدآور: از نخستین کوچ‌نشین‌ها تا کوروش کبیر/سوزان وایز باوئر؛ ترجمهٔ رقیه بهشتی.
مشخصات نشر: تهران: آفرینگان، ۱۴۰۴.
مشخصات ظاهری: ۱۴۴ ص.: مصور.
فروست: تاریخ برای نوآموزان.
داستان جهان؛ ۱.
شابک: ۰-۳۴۰-۳۹۱-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
یادداشت: عنوان اصلی: From the earliest nomade to the Roman empire.
یادداشت: کتاب حاضر ترجمهٔ بخشی از کتاب «the story of the world: history for the classical child» است.
موضوع: تاریخ باستان ــ ادبیات کودکان و نوجوانان
موضوع: History, Ancient -- Juvenile literature
موضوع: داستان‌های نوجوانان انگلیسی ــ مجموعه‌ها
موضوع: Young adult fiction, English -- Collections
شناسهٔ افزوده: بهشتی، رقیه، ۱۳۶۳ ـ، مترجم
رده‌بندی کنگره: D۵۷
رده‌بندی دیویی: ۹۳۰[ج]
شمارهٔ کتاب‌شناسی ملی: ۱۰۰۹۵۲۹۰

تاریخ برای نوآموزان

داستان جهان ــ ۱
از نخستین کوچ‌نشین‌ها تا کوروش کبیر

سوزان وایز باوئر

ترجمهٔ رقیه بهشتی

نشر آفرینگان: ۳۲۹

این کتاب ترجمه‌ای است از:

The Story Of The World
History For The Classical Child
Susan Wise Bauer
Peace Hill Press, 2011

نشر آفرینگان
خیابان انقلاب، خیابان فروردین، خیابان نظری،
نبش جاوید۲، تلفن ۶۷ ۳۶ ۴۱ ۶۶
***
ویرایش، آماده‌سازی و امور فنی:
تحریریهٔ انتشارات ققنوس
داستان جهان-۱
از نخستین کوچ‌نشین‌ها
تا کوروش کبیر
سوزان وایز باوئر
ترجمهٔ رقیه بهشتی
چاپ اول
۱۴۰۵
۷۷۰ نسخه
چاپخانهٔ رسام
شابک: ۰-۳۴۰-۳۹۱-۶۰۰-۹۷۸
ISBN: 978-600-391-340-0
حقوق چاپ و نشر محفوظ است

فهرست

گاهشماری دوران باستان ۷
پیشگفتار: از کجا می‌فهمیم چه اتفاقی افتاده است؟..... ۹
۱. انسان‌های نخستین ۱۵
۲. مصریانی که کنار رود نیل زندگی می‌کردند..... ۲۱
۳. اولین نوشته‌ها..... ۲۷
۴. پادشاهی قدیم مصر..... ۳۱
۵. اولین دیکتاتور سومری..... ۳۷
۶. قوم یهود..... ۴۱
۷. حمورابی و بابلی‌ها..... ۴۷
۸. آشوریان..... ۵۱
۹. اولین شهرهای هند ۵۷
۱۰. خاور دور: چین باستان ۶۳
۱۱. آفریقای باستان ۷۱
۱۲. پادشاهی میانهٔ مصر ۷۹
۱۳. پادشاهی جدید مصر..... ۸۳
۱۴. بنی‌اسرائیل مصر را ترک می‌کند ۹۱
۱۵. فنیقی‌ها..... ۹۷
۱۶. بازگشت امپراتوری آشور..... ۱۰۱
۱۷. بابل دوباره قدرت می‌گیرد!..... ۱۰۷
۱۸. زندگی در کِرِت باستان..... ۱۱۳
۱۹. یونانیان باستان..... ۱۲۱
۲۰. یونان دوباره متمدن می‌شود..... ۱۲۵
۲۱. مادها و پارسی‌ها..... ۱۳۵
نمایه..... ۱۴۱

گاهشماری دوران باستان

ق.م	
۷۰۰۰	ورود کوچ‌نشین‌ها به هلال حاصلخیز
۶۸۰۰	ساخت دیوارهای سنگی در اریحا
۳۵۰۰	تغییرات آب و هوایی در صحرای بزرگ آفریقا
۳۰۰۰	یکی شدن مصر سفلی و مصر علیا توسط پادشاه نارمر
۳۰۰۰-۲۱۰۰	عصر پادشاهی قدیم مصر
۳۰۰۰-۱۲۰۰	حماسهٔ گیلگمش
۲۶۹۰	دوران حکمرانی هوانگ دی بر چین
۲۵۵۰	ساخت هرم بزرگ (محل دفن خئوپس)
۲۳۳۴	سارگن پادشاه دولت‌شهر کیش می‌شود
۲۲۰۰-۱۴۵۰	اوج تمدن مینوسی
۲۰۴۰-۱۷۲۰	عصر پادشاهی میانهٔ مصر
۲۰۰۰-۱۷۵۰	تمدن هاراپا در اوج قدرت
۱۹۸۰-۱۹۲۶	آمِنِمْحِت فرعون مصر می‌شود
۱۷۹۲	حمورابی بر تخت سلطنت بابل تکیه می‌زند
۱۷۶۶	تانگ پادشاه چین می‌شود
۱۷۶۶-۱۱۲۲	دوران حکومت سلسلهٔ شانگ
۱۷۵۰	خروج از درهٔ سند
۱۵۶۷	بیرون راندن هیکسوس‌ها از هند توسط آحموس
۱۵۲۴	تحوطمس اول فرعون می‌شود

۱۵۰۰	ورود آریایی‌ها به هند
۱۴۸۱-۱۴۹۳	دوران حکمرانی تحوطمس اول به عنوان فرعون
۱۴۵۸-۱۴۷۳	دوران حکمرانی حتشپسوت به عنوان فرعون مصر
۱۴۵۰	سکونت میسنی‌ها در کرت
۱۳۵۷	تولد توت‌عنخ‌آمون
۱۳۳۶-۱۳۵۲	دوران حکمرانی آمنحوتپ به عنوان فرعون مصر
۱۳۳۹	مرگ توت‌عنخ‌آمون در هجده‌سالگی
۱۲۰۰-۱۳۰۰	گسترش امپراتوری آشور
۹۰۰-۱۲۰۰	شکوفایی تمدن اولمک
۷۰۰-۱۲۰۰	اوج تمدن فنیقی؛ «عصر تاریک» یونان
اواسط سال ۸۰۰	پیدایش دولت‌شهرهای یونان
۸۱۴	بنای شهر کارتاژ
۸۰۰	دوران زندگی هومر
۷۲۷-۷۴۵	دوران حکمرانی تیگلات پیلسر سوم
۷۰۰	دوران پارسی‌های باستان
۶۲۷-۶۶۸	دوران حکمرانی آشوربانیپال به عنوان پادشاه آشور
۵۶۱-۶۰۵	دوران حکمرانی نبوکدنصر به عنوان پادشاه بابل
۴۸۳-۵۶۳	دوران زندگی سیدارتا گوتاما (بودا)
۵۲۵-۵۵۹	دوران حکمرانی کوروش کبیر بر مادها و پارسی‌ها

پیشگفتار
از کجا می‌فهمیم چه اتفاقی افتاده است؟

تاریخ چیست؟

آیا می‌دانید کجا به دنیا آمده‌اید؟ در بیمارستان یا خانه؟ وقتی به دنیا آمده‌اید چند کیلو بوده‌اید؟ در اولین جشنِ تولدتان چه غذایی خورده‌اید؟

لحظهٔ تولدتان را به یاد نمی‌آورید، مگر نه؟ و احتمالاً چیزی از اولین جشن تولدتان هم به خاطر نمی‌آورید! پس چطور می‌توانید جواب این سؤال‌ها را پیدا کنید؟

می‌توانید از پدر و مادرتان بپرسید. آن‌ها می‌توانند برایتان از اتفاق‌هایی بگویند که سال‌ها پیش رخ داده و شما آن‌قدر بزرگ نشده بودید که آن‌ها را به خاطر بسپارید. آن‌ها می‌توانند داستان‌هایی از دوران نوزادی‌تان برایتان تعریف کنند.

این داستان‌ها «تاریخ» شما هستند. تاریخ شما داستانِ اتفاق‌هایی است که از لحظهٔ تولد تا همین الآن برایتان رخ داده است. می‌توانید با گوش دادن به حرف‌های پدر و مادرتان از این تاریخ باخبر شوید. آن‌ها یادشان است وقتی به دنیا آمدید چه اتفاق‌هایی افتاد. و احتمالاً چند تایی عکس از دوران نوزادی‌تان دارند. حتی می‌توانید از روی این عکس‌ها چیزهای بیشتری دربارهٔ تاریخ زندگی‌تان بفهمید. این‌که مو داشته‌اید یا نه؟ چاق بوده‌اید یا لاغر؟ خوشرو بوده‌اید یا اخمو؟ چه لباس‌هایی می‌پوشیده‌اید؟ آن لباس‌ها را یادتان است؟

شما تاریخی برای خودتان دارید و پدر و مادرتان هم همین‌طور. آن‌ها کجا به دنیا آمده‌اند؟ در خانه

یا بیمارستان؟ کجا به مدرسه می‌رفته‌اند؟ خوراکی‌های مورد علاقه‌شان چه بوده؟ بهترین دوست‌هایشان چه کسانی بوده‌اند؟ چگونه می‌توانید جواب این سؤال‌ها را پیدا کنید؟ می‌توانید از پدر و مادرتان بپرسید. و اگر آن‌ها یادشان نیست، می‌توانید از پدر و مادر آن‌ها بپرسید؛ از پدربزرگ و مادربزرگتان.

حالا بگذارید سؤال سخت‌تری مطرح کنم. مادربزرگ شما هم روزی یک دختر کوچولو بوده. تاریخ او چیست؟ وقتی به دنیا آمده وزنش چقدر بوده؟ خیلی گریه می‌کرده؟ اولین دندانش کِی درآمده؟ خوراکی مورد علاقه‌اش چه بوده؟

باید از مادرش سؤال کنید؛ مادرِ مادربزرگتان. می‌توانید به عکس‌های بچگی مادربزرگ هم نگاهی بیندازید. اما اگر نتوانید با مادرِ مادربزرگتان صحبت کنید، و اگر هیچ عکسی از دوران بچگی مادربزرگ نداشته باشید، آن‌وقت چه؟ آیا راه دیگری وجود دارد که بتوانید از تاریخ مادربزرگ سر دربیاورید؟

احتمالش هست. شاید وقتی مادربزرگ به دنیا آمده، مادرش نامه‌ای برای دوستش نوشته باشد. شاید در آن نامه نوشته باشد: «الیزابت عزیزم، دخترم ۱۳ سپتامبر در خانه به دنیا آمد. وزنش سه کیلو و پانصد گرم بود. او یک عالم موی سیاه فرفری دارد. البته خیلی گریه می‌کند! امیدوارم همین روزها خوابش سنگین شود و یکسره تا صبح بخوابد.»

حالا فرض کنید سال‌ها بعد این نامه را پیدا می‌کنید. با وجود آن‌که نمی‌توانید با مادرِ مادربزرگتان صحبت کنید، اما می‌توانید از این نامه چیزهایی از تاریخ مادربزرگ بفهمید. علاوه بر این، اگر مادرِ مادربزرگتان دفترِ خاطراتی داشته و توی آن دربارهٔ چیزهایی که سال‌ها پیش برایش اتفاق افتاده نوشته باشد، آن‌وقت شما می‌توانید چیزهای بیشتری از تاریخ او بفهمید.

در این کتاب می‌خواهیم تاریخ آدم‌هایی را بخوانیم که سالیان دور در کشورهای مختلف جهان زندگی می‌کردند. می‌خواهیم از داستان‌هایی که می‌گفتند، نبردهایی که می‌کردند، و شیوهٔ زندگی‌شان باخبر شویم، حتی از چیزهایی که می‌خوردند و می‌نوشیدند، و لباس‌هایی که می‌پوشیدند.

از کجا چنین چیزهایی را دربارهٔ مردمی بفهمیم که خیلی خیلی سال پیش زندگی می‌کرده‌اند؟ به هر حال، ما که نمی‌توانیم از آن‌ها سؤال کنیم.

دو راه مختلف برای باخبر شدن از تاریخ مردم دوران‌های قدیم وجود دارد. راه اول از طریق نامه‌ها، دفترهای خاطرات و دیگر آثار مکتوبی است که آن‌ها از خود به جا گذاشته‌اند. فرض کنید

زنی که در دوران گذشته زندگی می‌کرده نامه‌ای به دوستش که ساکن روستای دیگری بوده نوشته. او ممکن است نوشته باشد: «تازگی‌ها این‌جا خیلی باران نباریده! همهٔ محصولا تمان دارند از بین می‌روند! گندم‌ها اصلاً وضع خوبی ندارند. اگر به‌زودی باران نبارد، مجبور می‌شویم به روستای دیگری نقل‌مکان کنیم!»

صدها سال بعد، ما این نامه را پیدا می‌کنیم. از این نامه می‌توانیم چه چیزی دربارهٔ تاریخ گذشته بفهمیم؟ می‌توانیم بفهمیم که در آن دوران مردم گندم می‌کاشتند تا غذا داشته باشند، خوشه‌های گندم برای رشد به باران نیاز داشتند و اگر بارانِ کافی نمی‌بارید، به جای دیگری کوچ می‌کردند.

انواع دیگر آثار مکتوب از کارهایی برایمان می‌گویند که پادشاهان و ارتش‌هایشان در دوران‌های گذشته انجام می‌دادند. وقتی پادشاهی به پیروزی بزرگی می‌رسید، معمولاً دستور ساخت بنای یادبودی را صادر می‌کرد. روی این بنای یادبود روایت پیروزی او روی سنگ نَقْر[1] می‌شد. پادشاهی هم ممکن بود به یکی از درباریان خود دستور دهد که رویدادهای دورانِ سلطنتش را بنویسد تا همه بدانند او چه پادشاه مهم و قدرتمندی بوده است. هزاران سال بعد، ما می‌توانیم این نوشته‌های روی سنگ را بخوانیم و چیزهای بیشتری دربارهٔ آن پادشاه بفهمیم.

به آدم‌هایی که این نامه‌ها، دفترهای خاطرات و دیگر آثار مکتوب و بناهای یادبود را می‌خوانند تا بفهمند چه اتفاق‌هایی در گذشته افتاده «تاریخدان» می‌گویند، و به مطالبی که آن‌ها دربارهٔ گذشته می‌نویسند «تاریخ» می‌گویند.

باستان‌شناسی چیست؟

با خواندن نامه‌ها و نوشته‌هایی که مردم دوران قدیم از خودشان به جا گذاشته‌اند می‌توانیم بفهمیم آن‌ها چه کارهایی می‌کرده‌اند. اما این فقط یکی از راه‌های انجام دادن کارِ تاریخی است.

در گذشته‌های خیلی دور آدم‌ها نوشتن نمی‌دانستند. آن‌ها برای همدیگر نامه نمی‌نوشتند. پادشاهان شرح کارهای بزرگشان را روی بناهای یادبود نقر نمی‌کردند. پس یک تاریخدان چطور می‌تواند از سرگذشت مردمی که نوشتن نمی‌دانستند باخبر شود؟

مردمِ روستایی پُرجمعیت را تصور کنید که در سال‌های خیلی دور نزدیکِ رودخانه زندگی می‌کرده‌اند. این آدم‌ها نوشتن نمی‌دانند، برای دوست‌هایشان نامه نمی‌فرستند یا خاطرات زندگی

---

۱. به معنای کنده‌کاری روی چوب و سنگ. ــ م.

روزمره‌شان را نمی‌نویسند. اما وقتی سرگرم کارهای روزانه‌اند، چیزهایی از دستشان روی زمین می‌افتد. کشاورزی که در مزرعه‌اش مشغول کار است تیغهٔ آهنی چاقویی را که برای بریدن ساقه‌های گندم به کار می‌برد گم می‌کند. او نمی‌تواند آن را پیدا کند، برای همین می‌رود تا چاقوی دیگری بیاورد و آن تیغهٔ آهنی را هم روی زمین رها می‌کند.

داخل روستا، ظرفی سفالی اتفاقی از دست زنِ کشاورز پایین پله‌های پشتی خانه می‌افتد. ظرف تکه‌تکه می‌شود. آهی می‌کشد و تکه‌های سفال را با پا کنارِ دیوار می‌اندازد. درست آن سوی پله‌های پشتیِ خانه و در زمینی خاکی، پسرِ کوچکش مشغول بازی است. او گاو سفالی کوچکی دارد که به یک گاری بسته شده است. او گاری را توی خاک راه می‌برد و می‌گوید: «مااا! مااا!» مدتی بعد، مادر صدایش می‌زند. گاری را همان‌جا رها می‌کند و به طرف خانه می‌دود. مادر اسباب‌بازی جدیدی به او می‌دهد! پسرک آن‌قدر هیجان‌زده می‌شود که گاو و گاری را به‌کل فراموش می‌کند. روز بعد، پدر خانواده به حیاط می‌رود و خیلی اتفاقی روی گاو و گاری سفالی خاک می‌ریزد. توی حیاط پشتی، اسباب‌بازی زیرِ خاک دفن می‌شود.

حالا تصور کنیم تابستان خشک و خشک‌تر می‌شود. گندم‌ها زرد و پژمرده می‌شوند. غذای مردم روستا روزبه‌روز کمتر می‌شود. آن‌ها دور هم جمع می‌شوند و تصمیم می‌گیرند وسایلشان را جمع و به جای دیگری کوچ کنند، به جایی که باران بیشتری ببارد. پس هرچه دارند جمع و سفرشان را در امتداد رودخانه آغاز می‌کنند. آن‌ها چیزهایی را که دیگر لازم ندارند جا می‌گذارند؛ کوزه‌های شکسته، چاقوهای کُند و گندم‌هایی که آن‌قدر سفت و خشک شده‌اند که دیگر قابل خوردن نیستند.

روستای متروکه سال‌ها کنار رودخانه سرِ پا می‌ماند. اما کم‌کم خانه‌ها فرومی‌ریزند و خاک روی خرابه‌ها را می‌پوشاند. یک سال رودخانه طغیان می‌کند و گِل خرابه‌های خاک‌گرفته را می‌پوشاند. در این گِل، علف شروع می‌کند به روییدن. سرانجام، دیگر به‌سختی می‌توانید روستا را ببینید. خاک و گِل و علف خرابه‌ها را از دید آدم‌ها پنهان می‌کنند. حالا آن‌جا فقط شبیه زمینی کنار رودخانه است.

اما روزی یک نفر از راه می‌رسد تا نگاهی به این زمین بیندازد. می‌بیند سرِ تکه چوبی از لای علف‌ها بیرون زده است. خم می‌شود و با احتیاط خاکِ روی آن را می‌تکانَد. گوشه‌ای از یک ساختمان است. به خودش می‌گوید: «قبلاً این‌جا انسان‌ها زندگی می‌کرده‌اند!»

روز بعد با ابزارهای مخصوص برمی‌گردد؛ بیلچه‌های خیلی کوچک، چند تا بُرس و چند چاقوی مخصوص. عملیات حفاری آغاز می‌شود. وقتی بقایای خانه‌ها و ابزارها را پیدا می‌کند، با بُرس خاک رویشان را می‌تکانَد. در دفترش یادداشت می‌کند که آن‌ها را دقیقاً کجا پیدا کرده است. بعد آن‌ها را به‌دقت بررسی می‌کند. او می‌خواهد دربارهٔ مردمی که قبلاً در این روستا زندگی می‌کرده‌اند چیزهای بیشتری کشف کند.

روزی او تیغهٔ آهنی چاقویی را که کشاورز در مزرعه‌اش گم کرده بود پیدا می‌کند. به خودش می‌گوید: «این مردم می‌دانسته‌اند چطور آهن را شکل بدهند. آن‌ها کاشت و دِروی گندم را بلد بوده‌اند. آن‌ها برای برداشت غلات خود از ابزار آهنی استفاده می‌کرده‌اند.»

روز دیگر، او تکه‌های ظرف سفالی زنِ کشاورز را پیدا می‌کند. حالا او می‌داند مردم روستا ساخت ظروف سفالی با خاک رُس را بلد بوده‌اند. با پیدا کردن گاو و گاری کوچک پسرِ خانواده در حیاط پشتی، او پی می‌برد مردم روستا از گاو استفاده می‌کرده‌اند، آن را به گاری می‌بَسته‌اند تا در کارهای مزرعه کمکشان کند.

او حتی ممکن است دلیل متروکه شدن روستا به سبب کمبود باران را کشف کند. اما چگونه؟ او بقایای گندم‌های سفت و خراب‌شده‌ای را که مردم جا گذاشته‌اند پیدا می‌کند. با دیدن گندم‌ها، او می‌فهمد کم‌آبی باعث خرابی آن‌ها شده است. پس به خودش می‌گوید: «شکی نیست که این مردم در فصلی خشک روستا را ترک کرده‌اند. آن‌ها احتمالاً به دنبال جایی بوده‌اند که پُرباران باشد.»

این مرد کاری تاریخی دارد انجام می‌دهد، با این‌که هیچ نامه یا سند مکتوب دیگری برای تحقیقات در دست ندارد. او در حال کشف داستان آدم‌های روستا از طریق چیزهایی است که پشت سر جا گذاشته‌اند. به این شاخه از علمِ تاریخ «باستان‌شناسی» می‌گویند، و به تاریخدانانی که اشیا را از زیر خاک بیرون می‌آورند و با بررسی آن‌ها اطلاعاتی دربارهٔ گذشته به دست می‌آورند «باستان‌شناس» می‌گویند.

۱
انسان‌های نخستین

اولین کوچ‌نشین‌ها

کجا زندگی می‌کنید؟ کجا می‌خوابید؟ آیا هر شب روی تخت همیشگی‌تان می‌خوابید؟ یا این‌که هر هفته به خانه‌ای جدید می‌روید؟

در گذشته‌های خیلی دور ــ تقریباً هفت‌هزار سال پیش ــ خانواده‌ها در خانه زندگی نمی‌کردند و از خواربارفروشی خرید نمی‌کردند، بلکه آن‌ها از جایی به جای دیگر می‌رفتند، دنبال غذا می‌گشتند، و در چادر یا غار می‌خوابیدند. به کسانی که در گذشته این‌گونه زندگی می‌کردند «کوچ‌نشین» می‌گفتند. کوچ‌نشین یعنی «کسی که از جایی به جای دیگر می‌رود و محل ثابتی برای زندگی ندارد».

کوچ‌نشین‌ها غذای خود را از زمین‌های دور و برشان جمع می‌کردند. آن‌ها گیاهانی را که می‌چیدند، ریشه‌هایی را که از زمین بیرون می‌کشیدند، و انواع میوه‌های خودرو را که از بوته‌ها و درخت‌ها می‌کَندَند می‌خوردند. پس از تمام کردن بیشتر خوردنی‌های یک منطقه راهیِ منطقه‌ای دیگر می‌شدند. بیرون کشیدن ریشه‌ها، چیدن انواع توت‌ها و میوه‌های خودرو و گیاهان مختلف، و جمع کردن سایر خوراکی‌ها ــ مانند تخم پرندگان، عسل طبیعی و حتی مار و مارمولک ــ وظیفهٔ زن‌ها و بچه‌ها بود. مردها با نیزه و تیر و کمان به شکار حیوانات می‌رفتند.

اگر کوچ‌نشین‌ها نزدیک رودخانه یا دریاچه‌ای اُتراق می‌کردند، مردها به ماهیگیری هم می‌رفتند. وقتی کوچ‌نشین‌ها مدتی در یک منطقه شکار می‌کردند، بیشتر حیوانات از آن‌جا می‌رفتند. وقتی چنین اتفاقی می‌افتاد، آن‌ها وسایلشان را جمع می‌کردند و پشت سر شکار خود راه می‌افتادند.

در مناطق گرم، کوچ‌نشین‌ها با کشیدن پوست حیوانات روی تیرک‌های چوبی چادر برپا می‌کردند. زمانی که راهی منطقه‌ای دیگر می‌شدند، این چادرها را هم با خودشان می‌بردند. غارها سرپناهِ کوچ‌نشین‌هایی بودند که در مناطق کوهستانی و سردتر زندگی می‌کردند. می‌دانیم آن‌ها ساکن غارها بوده‌اند، تصاویر حیوانات مختلف را روی دیوار غارها نقاشی کرده‌اند؛ این نقاشی‌ها را امروز هم می‌توانیم ببینیم.

تاراک دختری هفت‌ساله است که در روزگار کوچ‌نشینی با خانواده‌اش زندگی می‌کند. او عاشق هوای گرم است، چون می‌تواند در فضای باز بخوابد و تا زمانی که خوابش نبرده ستاره‌ها را تماشا کند.

در صبحی گرم، تاراک با طلوع خورشید بیدار می‌شود. او در فضای باز خوابیده، برای همین فقط باید تکه پوست حیوانی را که رویش خوابیده از زمین بردارد و به مادرش بدهد. او یک دست لباس دارد و همیشه همان را می‌پوشد و برای همین لباس‌خوابی تنش نیست که مجبور باشد آن را عوض کند.

در وسط اتراقگاه کوچ‌نشین‌ها، آتشِ شب قبل همچنان شعله‌ور است. عموی تاراک و چند بزرگ‌تر دیگر شب را به‌نوبت بیدار مانده‌اند تا آتش را روشن نگه دارند. نیمه‌شب، آن‌ها صدای غرش گربه‌سانی وحشی را می‌شنوند و با زحمت او را از اتراقگاه دور می‌کنند. عموی تاراک می‌گوید این گربه‌سان وحشی گلهٔ گوزن‌های کوچکی را که شکارچی‌ها ردّش را گرفته بودند ترسانده است. در صبحانهٔ امروز خبری از گوشت نیست. اگر شکارچی‌ها امروز هم نتوانند گوزنی شکار کنند، کوچ‌نشین‌ها چادرها و پوست‌هایشان را جمع می‌کنند و برای شکار راهی منطقه‌ای دیگر می‌شوند.

تاراک دانه‌های غلاتی را که مادر برای صبحانه به او می‌دهد دوست ندارد، پس تصمیم می‌گیرد منتظر بماند و زمانی که برای جمع‌آوری غذا بیرون می‌رود چیزی بخورد. هر روز صبح، تاراک و برادرهایش همراه مادر برای پیدا کردن گیاهان و میوه‌ها بیرون می‌روند. اما خیلی وقت است که آن‌ها در یک منطقه مشغول جمع کردن خوراکی هستند و بیشتر برگ‌های خوراکی

را چیده‌اند. تا قطرهٔ آخر عسل کندوی زنبورهای وحشی را که برادر کوچک‌ترش در شکاف صخره‌ای پیدا کرده بود نوش جان کرده‌اند. آن‌ها تا جایی که توانسته‌اند از درخت‌ها و صخره‌ها بالا رفته و تخم پرندگان را از لانه‌ها برداشته‌اند.

او و برادر کوچک‌ترش کیسه‌های شکارشان را برمی‌دارند ــ کیسه‌هایی کوچک که از پوست حیوانات درست شده‌اند ــ و جستجوی خوراکی را آغاز می‌کنند. برادرش لاف می‌زند: «می‌خواهم یک کندوی عسل دیگر پیدا کنم. آن‌وقت دوباره می‌توانیم عسل بخوریم.»

تاراک که دختر حاضرجوابی است می‌گوید: «من بهترین مارمولک‌گیر خانواده هستم. شرط می‌بندم قبل از این‌که بتوانی یک کندوی عسل پیدا کنی، من یک مارمولک پیدا می‌کنم.»

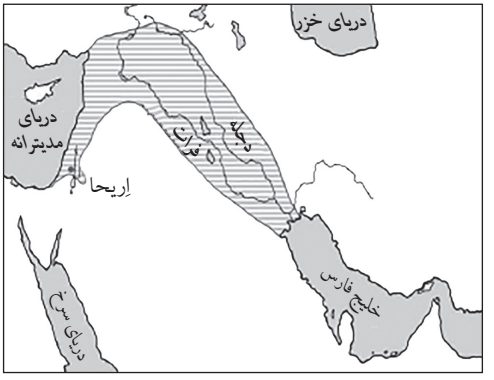
همین که منطقهٔ پُردرخت را پشت سر می‌گذارند و به جای آفتابی می‌رسند، تاراک مارمولکی را می‌بیند که به‌سرعت توی شکاف کندهٔ درختی می‌خزد. او می‌پرد روی کنده و آن را سر و ته می‌کند. سه مارمولک تلاش می‌کنند از دستش فرار کنند، اما او در یک لحظه آن‌ها را از کنده بیرون می‌کشد و توی کیسه می‌اندازد. مارمولک گوشت زیادی ندارد، اما مادر او آشپزی فوق‌العاده است؛ او مارمولک‌ها را در آبِ جوش می‌اندازد و تا آخرین تکه گوشت هم از استخوان‌ها جدا می‌شود. بعد گیاهان معطر و ریشه‌ها را اضافه کرده، خوراک پُرملات خوشمزه‌ای برای کل گروه آماده می‌کند. کل راه برگشت تا اتراقگاهِ کوچ‌نشین‌ها، مارمولک‌ها در کیسهٔ تاراک در هم می‌لولند. شکمش به قار و قور می‌افتد. او لحظه‌شماری می‌کند تا طعم خوراک مارمولک مادر را بچشد.

اولین کوچ‌نشین‌هایی که کشاورز می‌شوند

یکی از بهترین جاها برای زندگی کوچ‌نشین‌ها منطقه‌ای به نام «هِلال حاصلخیز» بود.[۱] به آن هلال می‌گفتند، چون شبیه هلال ماه بود ــ مثل شکل صفحهٔ بعد ــ و به آن حاصلخیز می‌گفتند، چون دو رود به نام‌های دجله و فرات از میانش عبور می‌کردند. در خاک مرطوب کناره‌های این رودها، علف‌های پرپشت، جو و گندمِ خودرو می‌رویید.

وقتی کوچ‌نشین‌ها به هلال حاصلخیز رسیدند، با گله‌های در حال چرا روبه‌رو شدند، و نیز

۱. کوچ‌نشینان حدود ۷۰۰۰ سال ق.م وارد هلال حاصلخیز شدند. ــ ن.



هلال حاصلخیز

با خوشه‌های غلاتی که آمادهٔ درو بودند، با رودخانه‌های عریضی که هم می‌توانستند از آن‌ها ماهی بگیرند و هم آب زلالشان را بنوشند. چون پیدا کردن غذا در آن‌جا آسان بود، کوچ‌نشین‌ها بارها به هلال حاصلخیز برگشتند. برای همین بعضی از آن‌ها تصمیم گرفتند به جای این‌که در جستجوی غذا از جایی به جای دیگر بروند، کل سال را در نزدیکی این دو رود زندگی کنند.

کوچ‌نشین‌هایی که در هلال حاصلخیز ساکن شدند نمی‌توانستند فقط برگ و میوه و دانه‌های خوراکی بخورند، زیرا گیاهان خودرو خیلی زود تمام می‌شدند. برای همین مجبور به کشت غلات شدند. کوچ‌نشین‌های منطقهٔ هلال حاصلخیز کم‌کم کشاورز شدند.

آن‌ها برای آباد کردن کشتزارهای جدید به آب بیشتری نیاز داشتند. زمینِ نزدیک رودخانه‌ها به اندازه‌ای مرطوب بود که دانه‌ها سریع‌تر رشد کنند، اما در هلال حاصلخیز خیلی باران نمی‌بارید و با دور شدن از ساحل، زمین در بیشتر روزهای سال خشک بود. به همین دلیل کشاورزان یاد گرفتند نهرهایی از رودخانه‌ها تا زمین‌هایشان بکشند. با این روش حتی اگر باران هم نمی‌بارید، آب کافی به محصولاتشان می‌رسید.

ماشین‌های آبیاری امروزی آبپاش‌های فلزی غول‌پیکری هستند که بلندتر از یک خانه و درازتر از سه یا چهار کامیون هستند. آن‌ها آب را از دریاچه به بیرون پمپاژ و به کل مزارع هدایت می‌کنند. اما در گذشته‌های دور، کشاورزان ماشین ساده‌تری برای بیرون کشیدن و رساندن آب نهرها به زمین‌های کشاورزی داشتند. نام این ماشین «شادوف» بود. نخستین کشاورزان جهان تیرکی چوبی را از طول روی ستونی چوبی می‌بستند، و چیزی شبیه الاکلنگ درست می‌کردند. بعد، سنگی را به یک سرِ تیرک و سطلی چرمی را به سر دیگرش وصل می‌کردند. سپس سطل را توی نهر می‌انداختند. با پایین کشیدن سنگ، سطل را بالا می‌کشیدند و آب سطل را روی محصولات می‌ریختند. شادوف یکی از اولین ماشین‌های کشاورزی بود.

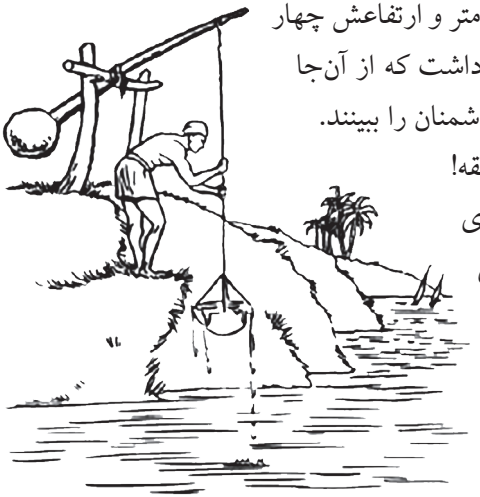
کشاورزان مجبور بودند ماه‌ها مراقب محصولاتشان باشند. برای همین آن‌ها به جای زندگی در

چادرهایی که می‌شد هر چند روز یک بار جابه‌جایشان کرد، خانه ساختند و یکجانشین شدند. برای ساخت این خانه‌ها از مصالح اطرافشان استفاده کردند. کشاورزانی که نزدیک رودخانه‌ها زندگی می‌کردند خانه‌هایشان را از نی یا خِشت‌هایی گِلی که زیر آفتاب خشک شده بودند می‌ساختند.

کشاورزان خیلی زود فهمیدند بهتر است خانه‌هایشان را کنار هم بسازند تا بتوانند در آبیاری و رسیدگی به مزارع به یکدیگر کمک کنند. به این ترتیب اولین روستاها شکل گرفتند. علاوه بر این، کشاورزان متوجه شدند که می‌توانند حیواناتی مثل بز و گوسفند را اهلی کنند، به آن‌ها غلات بدهند، و بعد هم از گوشتشان استفاده کنند. این کار آسان‌تر از شکار حیوانات وحشی بود. روستاها معمولاً گرداگرد آغل یا میدانی مرکزی که محل نگهداری حیوانات اهلی بود بنا می‌شدند.

بعضی روستاها در کاشت غلات و پرورش بز و گوسفند بسیار موفق بودند. آن‌ها حتی با داد و ستد غلات، پشم گوسفندان و پوست حیوانات با فلزات، ظروفِ سفالی، چوب و کالاهای روستاهای دیگر ثروتمند شدند. دورتادور روستاهایشان دیوار سنگی کشیدند، چون می‌ترسیدند مورد حمله و سرقتِ راهزنان قرار بگیرند، و اولین شهرها این‌گونه شکل گرفتند.

یکی از اولین شهرها اِریحا بود. این شهر دارای یکی از قطورترین و محکم‌ترین دیوارها[1] در جهان باستان بود. قطر این دیوار حدود سه متر و ارتفاعش چهار متر بود، یک طرف آن برجی استوانه‌ای قرار داشت که از آن‌جا دیده‌بان‌های روستا می‌توانستند نزدیک شدن دشمنان را ببینند. ارتفاع برج ده متر بود؛ بلندتر از یک خانهٔ دوطبقه!



کشاورزی در حال استفاده از شادوف

مدتی بعد از روز شکار مارمولک‌ها برای خوراک مارمولک، تاراک و خانواده برای پیدا کردن غذا به هلال حاصلخیز می‌رسند. آن‌ها مقدار زیادی ریشهٔ گیاه، انواع مغزها و توت‌ها پیدا می‌کنند. با دیدن گله‌های بزرگ اسب و گوزن‌های کوچک، لذّت شکار وجود عموی تاراک را فرامی‌گیرد.

۱. ساخت دیوار سنگی شهر اریحا به حدود سال ۶۸۰۰ ق.م برمی‌گردد. ــ ن.

اما هیجان‌انگیزترین چیزی که تاراک می‌بیند رودخانهٔ عظیمی است که سمت راستش جریان دارد. او تا حالا این‌همه آب را یکجا ندیده است. خانوادهٔ او و دیگر کوچ‌نشین‌ها معمولاً فقط برکه‌هایی کوچک یا نهرهایی باریک میان صخره‌ها پیدا می‌کردند. آن‌ها آب را برای نوشیدن نیاز دارند، به همین دلیل، تاراک هیچ‌وقت شنا نکرده است. در واقع، او هیچ‌وقت در عمرش حمام نکرده است. حالا او می‌تواند در این رودخانه قدم بگذارد و تا چانه زیرِ آب برود.

تاراک و برادرش می‌ترسند توی آب بروند. آن‌ها فقط کنار ساحل چمباتمه می‌زنند و به همدیگر آب می‌پاشند. اما یواش‌یواش پای اول و بعد پای دوم را در آب می‌گذارند. تاراک می‌خواهد به برادرش نشان بدهد چه دختر شجاعی است، برای همین تقریباً تا زانو در آب می‌رود و شلپ‌شولوپ راه می‌اندازد. او صدای برادرش را می‌شنود که پشتِ سرش به آب می‌زند. او به سرتاپای خواهرش آب می‌پاشد، برای همین دخترک برمی‌گردد و سرِ او را زیر آب می‌کند. پسرک هوف‌هوف می‌کند و با داد و فریاد بالا می‌آید. او قبلاً هیچ‌وقت زیرِ آب نبوده است.

تاراک و برادرش کل صبح را در رودخانه می‌گذرانند. وقتی از آب بیرون می‌آیند، تاراک متوجه می‌شود برادرش نسبت به قبل بوی خیلی بهتری می‌دهد.

امشب برای شام گوشتِ اسب دارند. عموی تاراک می‌گوید: «در پایین‌دستِ رودخانه چند نفر را دیدم. آن‌ها شکار نمی‌کردند، داشتند دانه‌هایی را در خاک می‌کاشتند. آن‌ها به من گفتند اگر ما هم دانه‌ها را در خاک بکاریم، غلات درست از همان‌جا درمی‌آیند. بعد می‌توانیم آن‌ها را درو کنیم. آن‌وقت دیگر مجبور نیستیم برای پیدا کردن غذا دنبال زمین‌های جدید بگردیم. به نظرم مدتی این‌جا بمانیم و کار آن‌ها را زیر نظر بگیریم.»

تاراک به برادرش نگاه می‌کند و لبخند می‌زند. او دوست دارد نزدیک رودخانه زندگی کند؛ او دوست دارد به جای مارمولک، گوشتِ اسب بخورد. او از خدایش است که دیگر هر روز برای پیدا کردن ریشهٔ گیاهان نرود. و مهم‌تر از همه، او شنا کردن را دوست دارد.

۲
مصریانی که کنار رود نیل زندگی می‌کردند

دو پادشاهی یکی می‌شوند

تاراک تقریباً هر وقت دلش می‌خواست می‌توانست شنا کند، چون رود دجله کل سال پُرآب بود. اما کشاورزانی که در ساحل رود نیل زندگی می‌کردند با رودِ بسیار متفاوتی سر و کار داشتند. سطح آب این رود گاهی خیلی پایین بود، آن‌قدر پایین که تقریباً می‌شد کفِ آن را دید. زمان‌هایی هم آن‌قدر بالا می‌آمد که همهٔ زمین‌های کشاورزیِ دور و برش را زیر آب می‌بُرد.

نیل رود بلندی در آفریقاست. این رود از سرچشمه به چند رودخانهٔ کوچک تقسیم می‌شود و به دریای مدیترانه می‌ریزد. این منطقه شبیه مثلثی وارونه است. در زبان یونانی، حرف دال را «دِلتا» می‌گویند، حرفی که شکلش مثل مثلث است. برای همین با توجه به شکل این حرف در الفبای یونانی، این بخش از رود «دلتای نیل» نام دارد.

رود نیل هر سال طغیان می‌کرد. در طول فصل‌های بارانی، آب از بالای کوه‌ها به طرف جنوب، که سرچشمهٔ رود نیل است، جاری می‌شد. آب از کوه‌ها سرازیر می‌شد، به رودخانه می‌ریخت، و به طرف دلتا جریان پیدا می‌کرد. به همین دلیل یکدفعه مقدار زیادی آب وارد نیل می‌شد، از سواحل آن سرریز می‌کرد، و زمین‌های کشاورزی دو طرف رود را فرامی‌گرفت. مرطوب‌ترین قسمت این رودخانه بخش دلتایش بود؛ همهٔ رودخانه‌های کوچک سرریز می‌کردند و چنین طغیانی کل دلتا را زیر آب می‌بُرد. دوست داشتید در ساحل رود نیل زندگی می‌کردید؟

فکر می‌کنید جای خوبی برای خانه ساختن بود؟ با این طغیان‌ها چه بلایی سر خانه‌تان می‌آمد؟

اگر امروز رودخانه‌ای طغیان کند و کل محصولات کشاورزان را زیر آب ببرد، همه آن را مصیبت می‌دانند، زیرا چنین سیلی کل محصولات را با خودش می‌بَرد. اما کشاورزانی که کنار نیل زندگی می‌کردند طغیان رود را دوست داشتند. هر سال رود در زمانی مشخص طغیان می‌کرد، برای همین آن‌ها آمادگی‌اش را داشتند. وقتی آب رودخانه سرریز می‌کرد، گِلی غنی را از کفِ رود بالا می‌آورد که پُر از املاح و مواد معدنی مفید برای گیاهان بود. سیلابْ گل و لای را در سرتاسر ساحل رودخانه پخش و سپس فروکش می‌کرد و تا سال بعد به رودخانه برمی‌گشت. بعد کشاورزان ــ که خانه‌هایشان را دورتر از ساحل ساخته بودند و در نتیجه زیر آب نمی‌رفتند ــ بیرون می‌آمدند و محصولاتشان را در این گل و لای غنی می‌کاشتند. آن‌ها یاد گرفته بودند که برای انتقال آب از رودخانه به زمین‌هایشان نهر بِکَنَند؛ برای همین سیلاب در نهرهایشان جاری می‌شد. بعد انتهای نهرها را می‌بستند تا آب به رود برنگردد. در طول فصل‌های خشک، آن‌ها از آب نهرها برای کشاورزی استفاده می‌کردند.

مردمی که کنار رود نیل زندگی می‌کردند «مصری» خوانده می‌شدند. در تاریخ مصر باستان دو قبیلهٔ مصری وجود داشت که کنار رود نیل زندگی می‌کردند. مصریانی که در شمال، در دلتای نیل، زندگی می‌کردند «مصریان سُفلی»[۱] و مصریانی که در امتداد رودخانه، در جنوب، زندگی می‌کردند «مصریان عُلیا»[۲] نامیده می‌شدند.

وقتی به نقشه نگاه می‌کنید، معمولاً «شمال» در بالا و «جنوب» در پایین قرار دارد. برای همین احتمالاً فکر می‌کنید که دلتای نیل باید «مصر علیا» باشد. اما این‌جا همه‌چیز برعکس است.

مصریان باستان دربارهٔ جهان طور دیگری فکر می‌کردند. رود نیل از کوه‌هایی در جنوب به دلتایی در شمال سرازیر می‌شد. برای همین مصریان باستان بخش جنوبی کشور را «بالادست رود» و بخش شمالی کشور را «پایین‌دست رود» در نظر می‌گرفتند. اگر شما نقشهٔ صفحهٔ بعد را وارونه بگیرید، جهان را همان‌طور می‌بینید که مصریان باستان می‌دیدند.

پادشاه مصر سفلی تاجِ سرخ و پادشاه مصر علیا تاجِ سفید بر سر می‌گذاشت. هر دو پادشاه می‌خواستند فرمانروای کل سرزمین مصر باشند. در نتیجه، پادشاهِ تاج‌سفید و پادشاهِ تاج‌سرخ

۱. مصریان پایین. ــ م.
۲. مصریان بالا. ــ م.



دلتای نیل

سال‌ها با یکدیگر جنگیدند. گاه مصریان علیا و گاه مصریان سفلی طول نیل را با قایق طی می‌کردند تا با یکدیگر بجنگند.

سرانجام دو پادشاه جنگی بزرگ به راه انداختند تا یک بار و برای همیشه تعیین کنند چه کسی فرمانروای کل سرزمین مصر است. نام پادشاهِ تاج‌سفید مصر علیا نارمِر بود. او حدود پنج‌هزار سال پیش پادشاه تاج‌سرخ را شکست داد و تاجش را به چنگ آورد. بعد تاج سرخ را روی تاج سفید خود قرار داد و اعلام کرد که پادشاه سراسرِ مصر است. از آن روز به بعد، پادشاه مصر تاجی دولبه بر سر می‌گذاشت، تاجی که گُلمیخی[1] سفید در مرکز و نوار سرخی دورتادورش داشت. این تاج نشان می‌داد که او فرمانروای کل کشور است.[2]

خدایان مصر باستان

حالا که مصریان همگی بخشی از یک کشور شده بودند، پادشاه مصر به «فرعون» مشهور شد. او عصای چوپانی به دست می‌گرفت تا نشان دهد که قرار است همهٔ مردم مصر را هدایت کند و مراقبشان باشد، درست مثل چوپانی که مراقب گوسفندهاست و به آن‌ها غذا می‌دهد. خیلی زود این ذهنیت برای مصریان به وجود آمد که فرعون واقعاً خداست. آن‌ها اعتقاد داشتند او می‌تواند هر سال نیل را به طغیان وادارد تا آن‌ها بتوانند کشت و زرع کنند. فرعون روزبه‌روز قدرتمندتر شد؛ هیچ‌کس دلش نمی‌خواست خدا را عصبانی کند!

فرعون تنها خدایی نبود که مصریان می‌پرستیدند. رَع خدای خورشید بود و خدای اصلی به شمار می‌آمد، خدایان دیگر بخشی از خانوادهٔ او بودند. اوزیریس خدایی بود که مردگان را

---

۱. نوعی میخ تزیینی که در دوران قدیم به عنوان زیورآلات استفاده می‌شد. ــ م.

۲. دو پادشاهی علیا و سفلی در حدود سال ۳۰۰۰ ق.م یکی شدند. پادشاه نارمر به پادشاه مِنِس نیز معروف است. ــ ن.

داوری می‌کرد و تشخیص می‌داد که چه کسی خوب و چه کسی بد است. ایزیس زنِ اوزیریس و فرزندشان هوروس خدای آسمان بود.

در داستان‌های مصریان دربارهٔ خدایان، راویان خیلی تلاش کرده‌اند تا علت طغیان سالانهٔ نیل را توضیح دهند. در یکی از همین داستان‌ها یا افسانه‌ها، ماجرای اوزیریس و برادرش سِت بازگو می‌شود. این افسانهٔ اوزیریس است، قصه‌ای که احتمالاً در گذشته‌های دور کودکی مصری از مادرش می‌شنیده:



پادشاه نارمر

روزی روزگاری خدای بزرگ اوزیریس و همسرش ایزیس بر کل سرزمین مصر فرمان می‌راندند. اوزیریس به سفری دور دنیا رفت و ادارهٔ پادشاهی را به دست ایزیس سپرد. اما در نبود او برادر شرورش سِت تصمیم گرفت پادشاه کشور شود. وقتی اوزیریس از سفر برگشت، سِت او و تمام خدایان را به مهمانی بزرگی دعوت کرد. او گفت: «برادر عزیزم! به خانهٔ من بیا تا به خاطر سالم برگشتن تو از سفر جشن بگیریم!»

ایزیس ترسید که نکند سِت می‌خواهد به اوزیریس آسیب برساند. اما اوزیریس نگرانی او را جدی نگرفت و به ترس‌های او خندید. گفت: «او برادر من است! چرا باید به من آسیب برساند؟»

پس با هم به این مهمانی رفتند. بعد از این‌که همهٔ خدایان حسابی خوردند و دلی از عزا درآوردند، سِت گفت: «نگاه کنید چه چیزی پیدا کرده‌ام!» او از تابوتی زیبا رونمایی کرد، تابوتی حکاکی‌شده که با طلا و تصاویر مختلف تزیین شده بود. وقتی همهٔ خدایان زیبایی این تابوت را تحسین کردند، سِت گفت: «من این تابوت زیبا را به خدایی هدیه می‌دهم که کاملاً در آن جا شود.»

خدایان خبر نداشتند که خود سِت سفارش ساخت این تابوت را داده تا فقط اندازهٔ اوزیریس باشد. آن‌ها به‌نوبت در تابوت دراز کشیدند. اما همهٔ خدایان خیلی بزرگ‌تر یا خیلی کوچک‌تر از تابوت بودند ــ تا این‌که اوزیریس در آن دراز کشید و مشخص شد تابوت کاملاً اندازهٔ اوست. اوزیریس خیلی خوشحال شد که کاملاً در تابوت جا می‌شود. او گفت: «نگاه کنید! حالا تابوت مال من است!»

←

اما همین که در تابوت دراز کشید، سِت درش را محکم بست و آن را به رود نیل انداخت؛ آب تابوت را با خود برد و سِت رسماً اعلام کرد: «حالا من پادشاه خدایان هستم! چون اوزیریس غرق شده است!» او با تصاحب تخت سلطنت، فرمانروای مصر شد.

اما ایزیس سفری طولانی را تا پایین‌دست رود نیل در پیش گرفت تا تابوت را پیدا کند. بالاخره آن را یافت، لای نی‌های ساحل گیر کرده بود. در تابوت را باز کرد، اما اوزیریس خفه شده بود. ایزیس همان‌جا نشست و بغضش ترکید. حتی نیل هم به خاطر مرگ اوزیریس اشک ریخت. برای همین رودخانه خشک شد و همهٔ مصریان محتاج قطره‌ای آب شدند.

سرانجام، ایزیس جنازهٔ اوزیریس را لای پارچه‌ای کتانی پیچید ــ او اولین مومیایی بود. اما همین که اوزیریس را لای پارچهٔ کتانی پیچید، زنده شد. مردمان سراسر زمین خوشحال شدند از این‌که اوزیریس دوباره زنده شده است! نیل دوباره پُرآب شد و طغیان کرد. حالا هم مصریان آب برای آشامیدن داشتند و هم محصولات دوباره سر از خاک برآوردند. برای همین است که نیل هر سال طغیان می‌کند، چون دوباره زنده شدنِ اوزیریس را به یاد می‌آورد.

۳
اولین نوشته‌ها

هیروگلیف و خطِ میخی

مصریان از اولین کسانی بودند که به فکر ثبت کارهای روزانه افتادند. به نظر شما چرا نوشتن مهم است؟

فرض کنید روی تکه‌ای کاغذ پیغامی برای شما می‌نویسم و آن را روی میز می‌گذارم. بعد از اتاق بیرون می‌روم. اگر شما نوشتهٔ روی کاغذ را بخوانید، متوجه می‌شوید که من می‌خواسته‌ام چه چیزی به‌تان بگویم، حتی با این‌که آن دور و بر نیستم. این اولین دلیلِ مهم بودن نوشتن است. همین که مصریان مهارت نوشتن را آموختند، توانستند پیغام‌هایی را از بخشی از سرزمین پادشاهی به بخش دیگر بفرستند.

اگر بعد از یک سال نوشتهٔ مرا پیدا کنید چه می‌شود؟ هنوز هم می‌توانید حرف‌های من را «بشنوید»، با این‌که مدت‌ها پیش آن‌ها را نوشته‌ام. این دومین دلیلِ مهم بودن نوشتن است. مصریان می‌توانستند مهم‌ترین اتفاقات زندگی‌شان را بنویسند و آن‌ها را برای نوه‌ها و نتیجه‌هایشان به یادگار بگذارند تا بخوانند.

مصریان از تصاویر برای نوشتن استفاده می‌کردند. ما به این تصاویر «هیروگلیف» می‌گوییم. تصاویری که هر یک نشانهٔ کلمات مشخصی هستند. مصریان این هیروگلیف‌ها را روی الواح سنگی حک می‌کردند.


هیروگلیف مصری

الواح سنگی دوام زیادی داشتند، اما چون سنگین بودند نمی‌شد آن‌ها را با خود حمل کرد. علاوه بر این، حکاکی تصاویر روی سنگ هفته‌ها طول می‌کشید.

کشور دیگری در نزدیکی مصر راهکار بهتری یافت. آن‌ها تصاویر مد نظرشان را روی لوح‌هایی از گِل رُس حک کردند. نام این کشور سومر بود.

سومر در هلال حاصلخیز میان رودهای دجله و فرات قرار داشت. منطقهٔ میان این دو رود «بین‌النهرین» نام دارد. کلمهٔ بین‌النهرین به معنای «میان دو رود» است. نام این منطقه به زبان یونانی Mesopotamia است. آیا معنی کلمهٔ hippopotamus را می‌دانید؟ hippo به معنای «اسب» و potamus به معنای «رود» است. پس معنی این کلمه «اسبِ رود» یا به زبان امروزی «اسبِ آبی» است! در کلمهٔ بین‌النهرین به زبان یونانی، دوباره کلمهٔ potamus را می‌بینیم، البته بخش پایانی کلمه متفاوت است. potamia به معنای «رودها» و meso به معنای «میان» است.

خط تصویری سومریان را «خط میخی» می‌گویند. چون سومریان میان دو رود زندگی می‌کردند، مقدار زیادی گلِ رُس در اختیار داشتند. آن‌ها به جای این‌که خط میخی را روی سنگ حک کنند، گلِ رُس را به شکل لوح‌های مربع درمی‌آوردند. بعد، در حالی که این گِل هنوز نرم بود، با استفاده از چاقو یا چوبی نوک‌تیز علامت‌های خط میخی را روی لوح می‌کشیدند. سومریان می‌توانستند پیغام روی گِل را پاک کنند و پیغام دیگری روی آن بنویسند (مثلاً اگر پیغام دربارهٔ چیز پیش‌پاافتاده‌ای مثل فهرست خرید از خواربارفروشی بود) یا این‌که لوح گِلی را بپزند تا سفت شود، در این صورت پیغام مدت طولانی‌تری باقی می‌ماند.[۱]

نوشتن روی گِل رُس آسان‌تر از حکاکی روی سنگ است. اما حتی الواح گِلی هم ممکن است سنگین باشند. الواح گِلی قطور هستند؛ اگر شما بخواهید تعداد زیادی از آن‌ها را انبار کنید، به فضای زیادی نیاز دارید ــ یک عالم ساختمان با اتاق‌های زیاد فقط برای کتاب‌های یک کتابخانهٔ کوچک جا دارد.

---

۱. حدوداً از سال ۳۲۰۰ ق.م سومریان و مصریان از خط میخی استفاده می‌کردند، البته خط سومری کمی زودتر ابداع شد. ــ ن.



بین‌النهرین و مصر

بعد از گذشت چند صد سال، ایده‌ای به ذهن مصریان رسید که حتی بهتر از گِل رُس بود. آن‌ها یاد گرفتند چطور کاغذ و جوهر بسازند.

کاغذ مصری از نی‌هایی ساخته می‌شد که در امتداد سواحل رود نیل رشد می‌کردند. مصریان یاد گرفتند چطور آن‌ها را نرم و خمیری کنند. بعد این خمیر را به شکل ورق‌هایی نازک پهن می‌کردند تا خشک شود. این ورق‌ها به کاغذهای نی تبدیل می‌شدند که مصریان به آن «پاپیروس» می‌گفتند. نوشتن روی کاغذ خیلی راحت‌تر از نوشتن روی سنگ یا لوح گِلی بود. علاوه بر این، حمل کاغذ کار ساده‌ای بود، می‌توانستید آن را تا بزنید و در جیبتان بگذارید یا این‌که مثل طومار لوله‌اش کنید. کاغذ فضای کمتری هم اشغال می‌کرد. زمانی که مصریان استفاده از کاغذ را شروع کردند، فکر می‌کردند بهترین راهِ نگهداری از اسناد را پیدا کرده‌اند.

اما کاغذ یک مشکل دارد؛ وقتی خیس می‌شود، جوهرِ روی آن محو و کاغذ تکه‌تکه می‌شود. علاوه بر این، با گذشت زمان کاغذ می‌پوسد. هرچه از عمر کاغذ بگذرد، احتمال پوسیدن و پودر شدنش هم بیشتر می‌شود. ما از تاریخ مصریان در دورانی که روی سنگ می‌نوشتند چیزهای زیادی می‌دانیم، چون آن سنگ‌نوشته‌ها قرن‌ها باقی مانده‌اند؛ از دوران مصر باستان تا امروز. ما از تاریخ سومریان هم چیزهای زیادی می‌دانیم، چون الواح گِلی هم در صورتی که خوب پخته شده باشند، مدت زیادی دوام می‌آورند. اما از تاریخ مصریان از روزی که نوشتن روی کاغذ را آغاز کردند چیز زیادی نمی‌دانیم، زیرا بعد از گذشت هزاران سال، کاغذنوشته‌های مصریان پوسیده و نابود شده‌اند.